



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۰۶/۱۶

رفعت حسینی

## دو بنیاد شعر پارسی

برشعر کلاسیک پارسی، از بیداری حکم فرمایان بر باشندگان جغرافیای ایران، تاجیکستان، افغانستان و یغمای اجتماعی زورمندان، سایه نیقتاده است.

در چند و چندین سده، تا تبارز شعر نو بوسیله نیمایوشیچ در دهه ۳۰ سده ۲۰، سایه بی از استبداد و بیداد، اگر گاهی، بر روان و اندیشه و تخیل سخنوران افتیده، خیلی کم و {اتفاقی} و به شدت [کم رنگ] می باشد و اگر نوعی شعری پدیدآمده باشد، گونه بی «بیمار نمایی یا تمارض» است.

شعر پارسی، به پنداشت این نگارنده، تنها دو بخش بنیادی دارد:

یک - اشعاردینی:

حمد، نعت، منقبت و در ستایش یا رثای جاریار پیامبر، ۱۳ امام بشمول خمینی، چارده معصوم،

دو - اشعارمدحی:

در ستایش و سجده کردن در برابر زورمندان دنیایی.

ودر سرورده های مذهبی اسلامی و سرورده های مدحی، هیچگاهی، سخن از گرسنگی و کشتن و بستن در میان نیست.

نظامی عروضی در چهارمقاله اش گپی زده است که مصداق خوببست برمدح سرایی دینی و دنیایی:

«... پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقای اسم او را ترتیب کند و ذکر او را در دواوین و دفاتر ثبت کند.»

یکی از نامورترین شاعران پارسی سرا حافظ شیراز است.

به همه اندهان انسانی و آفریننده آنان، حافظ، تنها هنگامی می اندیشد که خودش پای درگل غم موجود در زندگی فردی خود باشد.

حافظ فاقی دهرگونه «حس اجتماعی» می باشد.

پیرمغان شدن و معتاد شراب گشتن حافظ «حس کردن درد انسانها نیست.» مگر حافظ رند، در همه حال، در پایان، شاعر مداح زور و زر است:

ز کوی یار می آید نسیم باد نروزی  
از این باد ار مدد خواهی، چراغ دل بیفروزی

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولی

ندانم نوحهء قُمری به طرف جویباران چیست  
مگر او نیز همچون من غمی دارد شبان روزی

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع  
که حکم آسمان این است اگر سازی اگر سوزی

نه حافظ می کند تنها دعای خواجه توران شاه  
ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

غم و اندوه حافظ در سوگ همسرش هر چند او را خم می کند، ولی نمی شکند، زیرا که زندگی ادامه دارد و او با فسوس از دوران خوش گذشته همراه با یار دلیندش یاد می کند. زمانی که بر لب آب، گل و سبزه با نسرين می نشست و در دامان طبیعت با او به راز و نیاز می پرداخت. اما آن یار پری و شش از چنگ او بیرون کشیده شد و او تنها ماند با یاد آن روزگار خوش:

آن یار کزو خانه ی ما جای پری بود  
سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

از چنگ منش اختر بدمهر به در کرد  
آری چه کنم فتنه ی دور قُمری بود

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت  
باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين  
افسوس که آن سرو روان رهگذری بود

دل گفت فروکش کنم ای شهر به بویش  
بیچاره ندانست که یارش سفری بود